وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

گویند جمشید در این سرای جای داشتی و کاوس کی روزگار کدشتی و کیخسرو لوای حکومت افراشتی اینک کار بدست ناسزائی افتاده که بمبید داد آزماید و حکومت بمخالف ما آباد فرماید اسفندیار کو گوش و هوش بر کردار و کفتار رستم داشت چون این کلمات بشنید بی توانی بر اثر او شتافت و چون او را در یافت کفت ای سپهردستان چندین کزافه کوی و کذشتکان را بافسوس یاد کن جمشید را که اینهمه ستایش کنی از روش ما آباد بکشت و مردم را به پرستش خویش دعوت فرمود و کاوس مردی آشفته مغز بود که با اختر آسمان نبرد آزموده اینک کشتاب ملکی نصفت اندیش است که همه روزه بر کیش زردشت رود و چون جاماسب حکیم او را وزیری بود و در حضرت او چون بشوتن کار آکاهی است و مانند اسفندیار کینه خواهی مع التصه رستم بسوی سرای خویش در کنار شد و اسفندیار بنشیمن کاه خود باز آمد در اینوقت بشوتن قدم پیش کذاشت و کفت ای برادر رستم مردی جهان دیده و کار آزموده است با او آتش فتنه افروختن و کین توختن سزاوار نیست چه اکر در جنک او زبون باشی جهان بکام کون آری و اکر چیره شوی هم کار بخیره کنی از اینروی که سلاطین ایران با نیروی او کار همی کردند و با یاوری او از ملوک جهان برتری جستند صواب آنست که با مداد ان بسرای او شوی و کار بصلاح او کنی اسفندیار کفت سخنان تو همه از روی صدق و حکمت است اما چه توان کرد که زردشت فرماید هر که از فرمان شاه بدر شود بدوزخ رود ناچارم که فرمان پدر را فرو نکذارم و با رستم دستان با تیغ و سنان سخن کنم علی الجمله روز دیکر رستم با سپاه بنا ورد کاه آمد و از اینسوی اسفندیار نیز بعزم کارزار بمیدان شتافت و این هر دو هم عهد محکم کردند که هیچکس از میان دو صف آهنک جنک نفرماید و نبرد نیازماید تا کار رستم و اسفندیار بنهایت شود این پیمان استوار کردند و از میان سوار بکنار آمده در هم آویختند و همی خاک با خون آمیختند سپاهیان که از دو سو نظاره بودند غیرت بجوشید و غضب خروش زد زواره و فرامرز اسب برجهاندند و از آنسوی نوش در و مهر نوش فرس بمیدان راندند و این هر دو بدست فرامرز و زواره بیچاره کشته شدند و با خاک و خون آغشته شدند بهمن چون برادران کشته دید اسب برانکیخت و نزد اسفندیار آمده صورت حال را بعرض رسانید اسفندیار بر آشفت و روی بار رستم کرده کفت که عهد ما آن بود که لشکریان تیغ نکشند و از هم نکسلند با نا تو نقض پیمان روا داشتی و فرزندان مرا در کام بلا کذاشتی رستم سوکند یاد کرد که من هرکز این کار نکردم و از این کرده آکهی ندارم اکنون بسرو برادر را دست بسته بسوی تو فرستم تا از ایشان انتقام بکشی و بخون فرزندان بکیشی اسفندیار کفت هرکز این کار نخواهم کرد و بندکانرا در ازای خون خداوندان بعرض قصاص نخواهم آورد این بکفت و مانند شیر زخم خورده بجنک در آمد و بر رستم تیر باران کرفت کویند هیچ کمان کشی را تیر از خشان رستم کذر نداشت جز اسفندیار که از خدنک وی چندین زخم کاری بر تن رستم رسید و اندام رخش او را نیز چندان زخم رسانید که در رزمکاه سستی کرفت جهان در چشم رستم تار کشت و ناچار از رخش بزیر آمده او را ... با ساحت اسفندیار چون بیچارکی او را بدید زبان بسرزنش باز کرد و کفت آیا همه دستان که از روزکار باستان یاد میکردی همه کزافه بوده است چه در جنک دلیران هیچ پاینده نباشی هم اکنون با اینهمه جرم و جنایت که مرتکب است اکر فرمان مرا کردن نهی و تن به بند من در دهی از عصیان و طغیان تو میکذرم و نزد پادشاه کیتی قصد ترا از ضراعت شفاعت میکنم رستم کفت اینهمه بیچاره و شفاعت واجب نباشد اکنون کاه ما از حرارت آفتاب تفته است و اندامها بصدمت طعان و ضراب کفته و روز نیز بکران رفته تا بجرم آرامکاه خویش باز شویم و من نیز با دوستان و دستان در این کارزار استان زنم پس آنچه مختار او فرد ابکار خواهم بست این بکفت و باتن جریحت دیده

بسرای خویش شد و خستگیهای خویش را بدست و رخش را نیز مرهم کرده از خستگی برآورد و زال و فرامرز و دیگر اهل و بنه و رخش او و بهناک شدند و بکار نهند یار شوری افکندند از میانه زال دستان کهف که نهند یار روئین تن باشد و از سیمرغ حکیم یاد آرم که بهیچیک از آلات حرب جز در چشم وی کارگر نشود و راقم حروف را در قصه زرد شت بدین سخن اشارت رفت علی الجمله سخن بر این نهاد و خدنگی دوشاخه خاص برای دیدگان اسفندیار راست کردند که چون باد شود تهتن بدان سه به با اسفندیار نبرد جوید تا از آسوی اسفندیار چون به پرده سرای آمد جسد نوشادروصه نوشش را پیش داشت و گفتی بر فرزندان گریست و بفرمود تا ایشان را در تابوت نهاده نزد یک پدر گسیل ساخت و پیام داد که آن نهال را که غرس کردی ثمر چنین آورد من نیز با اثرهای زخم خورده و شمشیر خشم کرده دست در کمر بیانم تا عاقبت کار بر چه رود اکنون تو در پرانه سر با تاج و کمر خرسند باش چون تابوت فرزند از نزد پدر بر فرستاد و سوگواری بپای بر دروی با شوتن کردو گفت کتا کنون سواری چون رستم بر فرس نشسته و مردی مانند او کمر نبسته امروز او را چندان با تیر خدنگ خستم که جای دشت در میدان جان دهد و با آنهمه جراحت سلاح جنگ خویش را که حملی گران بود بر دوش کشیده پیاده بسرای خود خرامید گمان نکنم که فردا آهنگ جنگ تواند کرد این سخن را بپای آورد و بیاریدند صبحگاه رستم دستان زین بر رخش بست و برنشست و آن تیر که بر قصد اسفندیار برآورده بود در ترکش جای داده بناورد گاه تاخت خبر با اسفندیار بردند که چه آسوده نشسته ای یک جهان پهلوان در هر گاه صف برکشیده هم آورد بجوید اسفندیار در عجب رفت که رستم با آنهمه جراحت چگونه کارجنگ بساخت و در حال برنشسته بمیدان تاختن کرد و در برابر رستم بایستاد نخست رستم زبان برگشاد و گفت ای اسفندیار من امروز برای جنگ بسوی تو آهنگ نکرده ام بلکه بدان سرم که دل ترا با مهر و خاوت پیوند کنم و از جانب معادات و مبارات بگردانم اکنون این چنین آزمین بگشای و بزاری و ضراعت من بخشای روزی چند در سرای من باش و روی مروت و سلامت را هرگز بر آن هیچ گونه نهفته دارم با تو گذارم و هم با تو بدرگاه گشتاسب ره سپار شوم آنگاه اگر پادشاه بگشد روا باشد و اگر ببخشد هم سزاست اسفندیار گفت ای پسر دستان آن بمن که روزگار من اندک است پست و بلند جهان را بسیار نورد دیده ام و جنگ فراوان دیده ام بدین سخنان جادو فریفته نشوم و بر اثر نیرنگ تو نروم یا تن بپند من در دهی و اگر نه کار جنگ را بمن چون رستم بدانست که اسفندیار سر بصلاح در نیارد و دست از ستیزه باز ندارد ناچار ساز نبرد کرد و اسب برجهانید و کمر بر میانگیخت و از آنسوی نیز اسفندیار کار جنگ بساخت و فرس بمیدان تاخت نخستین رستم کمانرا بزه کرد و آن تیر که برای اسفندیار ساخته بود بسوی او گشاد و داد چنانکه راست بر دیدگانش آمد و در مغزش جای کرد جهان در چشم اسفندیار تاریک شد و از اسب نگونسار گشت بشوتن و بهمن چون این بدیدند بشتابان بسوی او دویدند و سر او را بر خاک بر گرفته در کنارش آوردند اسفندیار دست بر دو آن خدنگ دوشاخه را از دیدگان برآورد و گفت من از دیرگاه جادوئی زال رنجه بودم که اینهمه بر من پدید کرد و از برای بخت و کلاه زندگانی من تباه ساخت اکنون روزگار من دیگرگونه گشت و کار من از کینه جوئی بگذشت رستم را بنزد من بخوانید که مرا با او وصیتی است چون این آگهی بدشمن دادند خویش را از رخش در انداخت و با گرپلان چالاک و رودموی پر خاک بنزدیک اسفندیار آمد و عرض کرد که این گناه بر من نباشد چه از بهر راه و بر در تراپند گفتم از من نپذیرفتی و کار بر من تنگ کردی هم از این بلا از گشتاسب بتو آمد و او بعد از تو را بهلاکت گذاشت و زال نیز بازاری و سوگواری برسید و گفت این سبب از گشتاسب یافتی چه او جز ای

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

آگه تاج وبخت با تو نگذارد هر روزترا بگردد جهان پراکنده ساخت اسفندیار گفت من نیز بدان سرم اما کنون که وداع جهان کویم مرا با تهمتن وصیتی است وروی بارستم کرد وگفت که بهمن یادگار من است چون من از جهان رخت بدرم او را وتر ابلستان باخود بدار واز رزم وبزمش آموخته کن تا روان من از توشاد باشد رستم گفت که فرمان ترا پذیرنده ام هم اکنون در خدمت بهمن کمر ببندم وبنده وار خدمت کنم انگاه اسفندیار روی بابشوتن کرد وگفت ازمن بگشتاسب بگوی اکنون بکام رسیدی که مرا در کام مرگ دیدی از بخت شاد باش وباتاج وتخت خویش دارای بگفت وآه کرد ودم کوتاه نمود وبهمن وبشوتن جامه برتن چاک زدند وخاک برسر پراکندند وجسد اسفندیار در تابوتی نهاده سر آنرا استوار کردند وتابوت را باپوشش سیاه ازپیش رانده وبشوتن باسیاه ازدنبال همی تاختند چون این خبر بگشتاسب رسید از کرده پشیمان شد وجامه بدرید ونالهٔ برآورد بزرگان ایران وزنان ودختران اواغان برداشتند وزبان بسرزنش باز کردند وگفتند چون اسفندیار پسری را در هوای تاج وبخت بکشتن فرستادی ونام وننگ خویش را برباد دادی علی الجمله گتایون وزنان گشتاسب روزکاری دراز سوگواری داشتند از نخستین اسفندیار است که فرموده اشکر اعظم من النعمة لانه ینبغی لذلک یفتی وبهم او گوید لا تعمل عملا فی البسیتین تشبهی ان تبتغی فی العلانیة وگوید چون بر دشمن کار صعب شود دوستی کند وانگاه که اسباب اضطرار مرتفع شود با هم خصمی آغازد لاجرم در هیچ حال از کید او غافل نشوان ::: وموهم ع القصه بعد از هلاک اسفندیار چون رستم بهمن را بسیستان آورد زال باو گفت ای پسر در تربیت بهمن سود نمیدانم وعاقبت این کار را جز ندامت بهره نمی بینم چه چون بهمن با سر فرسان وصنعت شجعان آراسته شود دنیک وبد این بلد را نیکو بداند روزی باشد که صاحب تاج وتخت گردد وبخون پدر کمر بندد پس دو از دودمان سام برارد وبنیان این خاکدان را بر آب گذارد رستم گفت که من با اسفندیار این پیمان کردم واکنون نقض عهد روا ندارم لاجرم در حق بهمن نیکی اندیشم واگر او بجای من بد خدایش کیفر فرماید وبسیخان بکار بهمن پرداخت تا از فنون فروسیت وقوانین سیاست آموخته شد ودر میان رعیت بلند آوازه گشت آنگاه رستم از درپورش ونیایش نامه بدرگاه گشتاسب فرستاد ومعروض داشت که بشوتن گواهست که مرا در حق اسفندیار هیچ گناه نرفت چندانکه در حضرت او زاری وضراعت بردم وگویی سفید خود را بشفاعت آوردم از قلهٔ تجرد وتمرد فرود نشد وسخن جز بازبان تیغ وسنان نگفت تا آنکه شها کار کرد ومرا شه سوار ساحت از پس او بهمن را بر کرسی شرف نشیمن دادم وفرمانش را گردن نهادم ودر پرستاری وابوکاری او رنج فراوان بردم منت خدایرا اکنون بزم را تا بنده ترا زخورشید است ورزم را پاینده تر از جمشید با اینهمه اگر پادشاه از گناهم بگذرد وجنایتم را بگذارد بر قانون عدل ونصفت بود چون این نامه بگشتاسب رسید وبشوتن نیز باصدق مقالات بسرودستان همداستان گشت پادشاه جرم او را نادیده انگاشت وخلعتی بدو فرستاد که بر ما معلوم شد تهتن را در کار اسفندیار عصیانی نرفته بلکه این قضائی آسمانی بود اکنون بهمن را که یادگار اوست بدینجانب فرست تا خاطر بادیدار او خرسند باشد وبهم منشوری به بهمن فرستاد که بی توانی بدرگاه حاضر باش که جان ودل مشتاق دیدار تست چون حکم گشتاسب برستم رسید سازه برگی ملکانه مهیا کرده به بهمن سپرد وسپاهی لایق حال با او همراه کرد وخود نیز چند منزل بمشایعت او ره سپار شده او را وداع کرد وباز آمد واز آنسوی چون خبر ورود بهمن بگشتاسب رسید بفرمود

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

جاماسب راکه وزیر او بود با بزرگان دیدن سپاه بایستقبال بیرون شد و بهمن را با احتشامی تمام بدرون آورد
و چون چشمش بر چهره بهمن افتاد بخت یاد و بامغند یارگرد و زار بگریست و از آن پس با او گفت اینک تو یادگار
اسفندیاری و مانندهٔ اوئی دارا و سیده و نایب منصب خویش ساخت و هم او را اردشیر نام نهاد و از آن پس چشم
گشتاسب بدیدار بهمن روشن بود و خاطر با خیال او گلشن داشت و نیز مدتی دراز بر نگذشت که مرگ رستم فرا رسید و چنان بود
که زال را از کنیزکی نوا زنده پسری بوجود آمد که شغاد نام یافت و چون او بحد رشد و تمیز رسید زال دختر حاکم کابل را
برای او عقد بست و فرزند را بکابل گسیل ساخت تا با ضیع خویش هم بستر باشد و در آنجا سکون کند فرمانگذار کابل از وقوف
شغاد در آن بلد بغایت شاد شد و چنان اندیشید که آنخراج را که همه ساله رستم دستان از ان ارضی طلب میفرمود و بر سوم برآ
خواهد گذاشت و سالها باحضب نعمت خواهد زیست و این خیال نک نه بست چه آنگاه که هنگام طلب باج و خراج رسید عمال رستم بر سیدند و آن زر و سیمی که مقرر بود بر قانون همه سال دریافت نمودند این معنی صفای خاطر
حاکم کابل را مکدر ساخت و شکایت نزد شغاد آورد و از این سخن شغاد شرمگین و خشمناک شد که چندین چرا بر او در امر آخراج دارد
و با او گفت من بکیفر این گناه روزگار رستم را تباه خواهم ساخت و با حاکم کابل گسپر دستان همدست و همداستان شد و رای
چنان زد که در شکارگاهی که بکیوی کابل بود چند چاه عمیق حفر کردند و در میان آن را زیغ و تیز و سنان و دیگر چیزهای برنده
نصب نمودند و سر آن ابار را بشاخ و برگ پوشیدند تا چون رستم را بدانجا عبور دهند بچاه در افتد این کارها را انجام
پوشیده داشتند پس انگاه بزمی آراسته بزرگان کابل را فراهم نشاندند و باده گساریدن گرفتند و چون پیمانه چند بگشت و سرور
باده در ایشان اثر کرد شغاد سر برداشت و گفت امروز از همه جهان حسب و نسب ستوده مراست پدری چون زال زر
دارم و برادری چون رستم جنگ آور و خود نیز در میدان نبرد کسی را بر دشنم حاکم کابل بر اشفت و با او گفت چندین
گزافه گوئی و یاوه سرای تر ا بهیچ فخر لایق نباشد و اینگونه سخنان مفید نیفتد زال و رستم را که یاد کنی و با نسب ایشان تر ا
تر ا بهیچ محلی نشمند و مکانتی ندهند بلکه برادر و پسرت نخوانند و از خود دانند کر این سخن رستمند که اینک در این شهر آخراج
کنند و از بهر تو یک فلس از آن باج فرو نگذارند از این مناظرات کار بعبارات کشید و شغاد بر اشفت و برخاسته از مجلس
بیرون شتافت هم در حال بر اسب خود بر نشسته بسوی سیستان آمد و شکایت بر رستم دستان آورد و در حضرت او آب در چشم
بگردانید و معروض داشت که حاکم کابل مرا در انجمن بزرگان خوار کرد و ناسزا گفت و از پیش بر اند رستم با او گفت آزرده
خاطر مباش حاکم کابل چه کس باشد که این جسارت کند من از او این کینه بخواهم و در اکیفری بسزا دهم این بگفت و بفرمود
سپاهی لایق بر نشستند و باز داره آهنگ کابل کرد و چون منزلی چند راه بپیمود از حاکم کابل نامه بازاری و ضراعت بر سید
و هم شغاد آن نامه را در نزد برادر نهاد و زبان بشفاعت بگشاد و گفت فرمانگذار کابل از کرده پشیمان شده و از آنچه رفته اظهار
نموده و هم اینک جهان پهلوان را در کابل بمیهمانی طلب فرموده اگر برادر مسئول او را با اجابت مقرون دارد این
نیز بر فخر و عزت من بیفزاید و مرا در دیده مردم کابل گرامی نماید رستم بر حسب دعوی شغاد سپاه خویش را رخصت انصراف
فرمود و خود باز داره و شغاد و معدودی از لشکریان عزیمت کابل فرمود و حاکم کابل چند منزل باستقبال رستم بیرون
شتافت و چون بر سید چنین بخاک بسود و دختی پیاده در رکاب او بدوید و بر سم پوزش و ستایش بپای بر افتاد و بخشایش
عذرش پذیرفت و جرمش معفو داشته او را در کابل گذاشت و روزی چند در سرای خویش بجای حاکم کابل بحرمت او کوشید

الخ

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

وگفت در این نواحی شکارگاهی هست که نخجیر فراوان بدست شود اگر جهان پهلوان را میل صید افکندن بود بدانجانب سفری مبارک باشد رستم را در هوای شکارگاه دل بجنبید و هم در آن روز سوار شده به نخجیرگاه تاخت کرد و حاکم کابل او را از تنگنائی که چاه کرده بود عبور داد و بآنگاه رستم بچاهی عمیق در افتاد و زواره نیز بقبلگاهی دیگر فرود شد و آن آلات حدید که در آن چاه نصب کرده بودند از اندام رخش و رستم گذر کرد آنگاه جهان پهلوان دیده فراز کرد و در کنار آن خندقها را بدید با او گفت چه بسیار بد کردی که بقتل من اقدام نمودی از این پس از دودمان سام نام نماند و خان نریمان بباد رود شغاد گفت تو مرا در میان بزرگان کابل خوار کردی و از آن اراضی اخذ خراج نمودی من نیز کیفر کردم رستم گفت اکنون که من از جهان شدنی باشم و کس در این بیابان با من نماند این تیروکمان مرا با دست من راست کن تا اگر جانوران درنده یکی قصد من کنند تا دام که جان در بدن دارم آسیب نرساند شغاد قدم پیش گذاشت و تیری با کمان راست کرده بدست رستم داد تهمتن چون تیروکمان بگرفت قصد شغاد کرد و او از بیم بگریخت و در پس درخت چناری کهن سال خود را مخفی داشت رستم آن تیر را بسوی درخت گشاد داد چنانکه شغاد را با درخت در بهم دوخت و خود نیز پس از زمانی جان بداد ملک کابل دست بداد از آستین برآورد و آن اندک مردم که ملازم رکاب رستم بودند نیز مقتول ساخت یکدو تن از آن جمع فرار کرده چون برق و باد بنخجیرستان آوردند و بانگ و شیون از نیستان زال برآمد تهمتن را بر نعش رخش و کرپان چاک کردند و لشکری و رعیت خاک بسر پراکندند از میانه فرامرز پی توانی لشکری فراهم کرده بجانب کابل شتاب کرد و نخستین بدان شکارگاه شتافت جسد رستم و زواره را از چاه برآورد و در تابوت گذاشته سرآغاز استوار کرد و بستان آورده با خاک سپرد و بهم تعزیت و سوگواری بپای بردند دیگر باره با سپاهی بزرگ بسوی کابل ترکتاز کرد فرامانگذار کابل ناچار لشکری برآورده در برابر فرامرز صف برکشید و جنگ درپیوست زمانی دیر برنیامد که سپاه کابل شکسته شدند و حاکم کابل با صد تن از اقوامش دستگیر شد فرامرز او را برداشته بهمان شکارگاه آورد و از پشت او پوست و پی برکشیده او را با ناچار در عصب در چاه در آویخت و آویخته بگذاشت تا جان بداد و آتشی بزرگ کرده خویشان و فرزندانش را در آتش بسوخت آنگاه فرمان داد تا جسد شغاد را نیز با آن درخت پاک بسوختند و از آنجا کوچ داده بستان آمدند یکسال بسوگواری اشتغال داشت و جمهور مردم جامه سیاه از تن دور نکردند و زال میزارید و رودابه اشک میبارید و همواره مانند دیوانگان میزیست و هر زر و مال که داشت بر مساکین پراکنده ساخت و مدت زندگانی رستم در جهان ششصد سال بود و علی الجمله چون خبر هلاکت رستم در اطراف جهان انتشار یافت و این سخن گوش زد کشتاسب نیز شد بغایت مسرور گشت اما مجال نیافت که خود با راضی بستان عبور کند و گین اسفندیار باز خواهد چه از پس روزی چند مرا از صحت بگشت و صورت مرض هر روز در بدنش فزونی گرفت چندانکه بدانست جان از این رنج بدر نخواهد برد پس جاماسب را بخواست و بهمن و بشوتن را نیز حاضر ساخت و روی با جاماسب کرده گفت که هنوز از درد اسفندیار جگر تفته و دل گفته دارم اکنون که مدت من بسر رفت این سلطنت را با بهمن میگذارم که یادگار اسفندیار است و بشوتن را بوزارت او اختیار کردم که رای رزین و خرد دوربین دارد و بر این گفته بخطی نوشت و با بهمن سپرد و روزی چند پیش نگذشت که وداع جهان گفته رخت بعالم دیگر برد شهر آنروشنه ماوراءالنهر و بلخ و بیضای فارس از بناهای گشتاسب است و نگاشتن

رسایل را باعبارات مترسلانه وکلمات فصیحانه از دقایق خاطر اوست وهم از سخنان اوبود که فرماید حق التاسی بالتواضع من
احسن الله تعالی الیه وبسط بالعذره یدیه وهم اوراست لاتنحرف عن مسالک النصح فان مفاتیح الفضیحه فیه وهم
اوراست که لیس للملک ان یجسد علی الملوک الا علی حسن السیره وهم او فرماید فضل الملک علی الرعیه انما هو بقدر
اضطناع الصنایع وافشاء المحامد وهم اوراست که هر که بنام فریضه شود دبنان درماند وهر که خیانت کند بجان درماند
وزر وسیم مسکوک راکه رایج مملکت او بود بر یکسوی صورت آتشکده رسم نهادند وبر جانب دیگر پیکر کشتاسب را
باتاج وکمر رستم پیدا شد ومدت سلطنت او در اینجا بان یکصد وبیست سال بود وپس از وی ملک باهمن پیوست چنانکه
در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۳۴ ظهور هرمس ثانی پنجهزار وسی وچهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هرمس ثانی از جمله حکمای بلده بابل است ونام او کلواذا باشد واورا کلواذای کلدانیا گویند چه منسوب بابلیه
بابل را چنین بنا کنند علی الکلاوی درمیان کلدانیین منزلت واورا در علم طب وعلم اعداد دست زیاده بود چنانکه بسیاری
از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اندراس وانمحا گشته بود او بفراست خاطر وصورت ذکا دریافته بود
دیگر باره مرتب ومدون ساخت وبعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود
وبسط فضایل اورا ازاین توان دانست که اورا هرمس ثانی گویند چه هرمس اول ادریس علیه السلام است که شرح حالش مرقوم افتاد

۵۰۳۴ ظهور فلناکس حکیم پنجهزار وسی وچهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فلناکس از جمله حکمای نامدار است واورا مرزنوش نیز نامند کشف حقایق واخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نمود
واز فنون حکم آگهی حاصل کرده وپیشتر در حکمت الهی رنج برده علی الجمله چون فلناکس مرتبه کمال یافت وآوازه حکم ورواج
دین زردشت را اصغا فرمود عزیمت ایران زمین نمود وبدار الملک بلخ آمده از رویش وقانون زردشت آگهی
حاصل کرد وترک یونان زمین را گفته در ایران سکنا اختیار فرمود وبدین زردشت درآمده حکمت را بامجوبیت درآمیخت

۵۰۳۴ ظهور فلاوس حکیم پنجهزار وسی وچهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فلاوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت واز کتب مصنفات او کسب فضایل مینمود
وکشف دقایق مینمود تا آنکه دانایان یونان اورا بکمال دانش وبینش تصدیق کردند وجانبش را در فنون حکمت
آب ادانی واقاصی دانستند عزیمت مملکت هندوستان فرمود وبا اراضی هند آمده مردم را بامی بروش فیثاغورس
ترغیب نمود تا باجتهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین وقواعد برهمنان آمیخته گشت

۵۰۵۲ جلوس دارالیسع در مملکت بابل پنجهزار وپنجاه ودو سال بعد از هبوط آدم قمری بود

دارالیسع از امرای جلیل القدر حضرت کشتاسب بود که بعد از الطف بفرموده پادشاه ایران سلطنت مملکت بابل
ومصر وافریقیه وارمن زمین یافت وکار آن ممالک را بنظم ونسق کرد وخراج بدرگاه گشتاسب میفرستاد وبی
آخرین سلاطین کلدانیین است که از جانب ملوک عجم سلطنت بزرگ داشتند واراضی مقدسه نیز در تحت فرمان ایشان
بود وبعد ازوی تا زمان اسکندر یونانی که شرح حالش مذکور خواهد شد پادشاهان عجم کسی را در این ممالک منفرد پادشاه
نکردند بلکه هر بلده را حاکمی جدا گانه منصوب داشتند ومدت سلطنت دارالیسع پانزده سال بود

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

ظهور برمانندش حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۰۵۴

برمانندش از جمله حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از همه جهان فزونی داشت و دانایان فن طب برسته کرده بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند و کرده تالیف اهل قیاس میکنند و طبقه سیم را ارباب حیل نام بوده چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیله چند است که بکار برند و هر کس از حکما یکی از این اقوام را مختار میداشت و برمانندش از میانه قیاس را اختیار نمود و کار بدان میکرد و چون او از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد چنانکه در جای خود مذکور خواهد گشت

ظهور کنکه حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۵۴

کنکه از اجله حکمای مملکت هندوستان است و در معرفت افلاک و نجوم از جمیع حکمای هند فزونی داشته و ابو معشر در کتاب الوف نیز او را بکمال این صفت موصوف دارد و حکمای هند در علوم هیئات و نجوم بر سه مذهب رفته اند نخستین را سندهند گویند و مقصود از آن الند هرالدا بر است و دوم را ارجبهر گویند و سیم را ارکند نامند و پیشتر از حکمای اسلام نیز بر قانون مذهب سندهند رفته و آرای ایشان را در زیجهای خویش مسطور داشته اند

جلوس تاوانک در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۰۵۶

تاوانک نام پادشاه چهارم است از اولاد واحاد جوانک که بعد از هلاکت پدر در مملکت چین آمده و به آمد و در خبه پادشاهی یاغی و دست تعدی و بیداد از آستین برآورد و بر رعیت و لشکری دل نرم نکرد مرسوم آن طبقه را قطع کرد و معلوم این طایفه را قطع فرمود چندانکه کار بر خلق صعب افتاد و زبستن بر مردم دشوار گشت ناچار جمعی در قتل او همداستان شده از جای بجنبیدند و غوغا در افکندند رعایای شهر که از جور پادشاه باضطرار بودند از هر سوی بتاختند و شورشی عام برخاست لشکریان نیز خاطری رنجه داشتند از پی خلاصی او تن بشکنجه در ندادند بلکه بر آن آتش افروخته دامن زدند یا کناری گرفتند تا مردم بخانه پادشاه تاخته او را بقتل آوردند و مدت پادشاهی او در مملکت چین بکمال بود

ظهور شالیس حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۵۶

شالیس از مردم ملطیه یونان است بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهره کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری نیز استفاضه حکم نمود و چون از مصر بیونان آمد نخستین حکم کسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی پیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود علی الجمله از سخنان اوست که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسه او عاجز مذور او راه آشنائی بساحت جلال دانش نیست جز از رهگذر ابداع مصنوعات و معرفت باسماء حسنی لاجرم بشر را بهم راه بادراک اسمای او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحه امکان درنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده ازلیه بابلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بوحدت تمکث و فردانیت تعرف متصف بود هیچ شیئی را نمود نمیگنجید پس در آن هنگام نتوان گفت حتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی وارد یا هیچ چیزی در آنجا بود چه وحدت و یگانگی او منافی این وجوه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باستحضار صور اشیا چرا اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صور اشیا و از این بیرون نیست که آن صور

یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات
و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید تغییر جزئیات خارجیه صور نیز متغیر شود چنانکه بمکثر افراد متکثر میکردند و این لوازم
با سرها محالست و منافی وحدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس بالمشک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه آن
صورت چیز دیگر خواهد بود علی حالها گوید که بالای این سموات بس عوالم عجیبه نورانی است که ناطقه ما را از بیان نوا آن صورت
و ابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبه آن عنصر بدان
عنصر عبارت از دهر محض است اما از طرف آخر نه از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست از وصول بآن عنصر لهذا عقول
و نفوس ما سرها از روی شوق طالب وصول و پیوند آن عنصریست که ما در نشئه ثانیه آنرا باسم دیومیت و بقا میخوانیم
و گوید که مبدع کل و صادر اول جوهریست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی
و خشکی آن خاک پدید آمد و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صعوبت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار تش آسمان
پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و اینهمه آثار از میلی که بمؤثر خود دارند بر گردش آن بگردش و سیر باشند

جلوس کینک و انک در مملکت چین پنجهزار و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۵۷

کینک و انک نام پادشاه چست و پنجم است از دودمان جو و انک که بعد از قتل پدر بکرسی مملکت برآمد و هر جهت که تا انک
روا داشته بود بر هم هرومرت بالتمام آورد و چون سلطنت چین باوی استوار گشت و بر سریر حکومت استقرار
یافت آن مردم که شریک در خون تا و انک بودند و سبب کلی آن فتنه شدند یک یک را بدست آورده بقتل رسانید و آنگاه
که از خونخواهی پدر فارغ گشت نامه از در ضراعت و مسکنت بحضرت کشتاسب فرستاد و نیز پیشکشی که در خور درگاه او میدانست
انفاذ داشت و از جانب او مطمئن خاطر شد و چهل و سه سال در کمال استقلال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا پادشاهی کرد
و چون از این جهان بارحی بست فرزند برومند خود دون و انک را بولایت عهد نصب کرد و نفس کوتاه ساخت

ظهور فورون حکیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۶۳

فورون از جمله حکمای اراضی یونان است و حکمت او را قدیمه غیر محققه دانند و او را پیش فلاسفه غیر محققه خوانند و شاگردان
او در حضرت وی اکتساب فلسفه اولی الطبیعیه میکردند و پیشتر از زمان یونان و حکمای مصر روش و آیین او را نکو میدیده
شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدینمعنی اشارت کرده و در میان اهل حکمت آن قوم که پیروی فورون کنند
اصحاب اللذه نام دارند زیرا که رای فورون چنین باشد که مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیست که حاصل شود
و آن لذت تابع معرفت آن علم افتاده و او را یکی از رؤسای فرق سبعه در حکمت شمرده اند چنانکه در ذیل قصه افلاطون
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

جلوس ترکی ینس در دارالملک روم پنجهزار و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۰۶۷

ترکی ینس که او را لوشینس ترکی ینس خوانند هم مشهور بفوتر بس بود آنگاه که سرویس رخت از ایجهان بربست
بر سریر سلطنت جای گزید و مملکت روم را در تحت فرمان آورد و نخستین حکم داد که نعش سرویس را باخاک نسپارند
از آنجهت که او را صلاحیت ملکی نبوده و منصب سلطنت کرده و فرمان داد تا دوستان و خویشان سرویس را فراهم
آورده جملگی را بعرضه شمشیر ساختند مردم روم از افعال وی رنجه شدند و او را دشمن داشتند و منتهز فرصت میبودند که او را ازین

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

برکیرند ترکی پیش آهنی را بدانست و بر عدد و پاسبانان و عمارسان حضرت بیفزود و مردم را همه روزه بکارهای مختلف
بازمیداشت و درمیان ایشان فتنه می انداخت تا باهم مشغول باشند و از قصد وی باز مانند و آنگاه که کار سلطنت او
استوار گشت بدان شد که قبایل سابیار از آنکه در ارض ایتالیا ساکن داشتند و سر باو فرو نمیگذاشتند مستحفر فرمان کند پس لشکر
فراهم کرده ناگاه بر سر ایشان تاخت کرد و جمعیرا باتیغ بگذرانید و بقیه السیف را بزیر حکومت آورد و از آنجا بروم مراجعت
کرده روزی چند بر نگذشت که عزم تسخیر شهر سوئیسا دمی تیا نمود و آن بلده هجده شش میل از شهر روم بیکانب بود و هم
سازسپاهی داده بیکیناکاه بدآنسوی روسپار شد و اطراف آنشهر را فروگرفت هر روز مردم سوئیسا دمی تیا بیرون
شده و در برابر سپاه ترکی نیس صف برمیزدند و جنگ درمی پیوستند عاقبة الامر کار بر ایشان تنگ شد و محصور گشتند
و ترکی نیس حکم داد تا لشکریان بدستیاری یورش آن شهر را فروگرفتند و بعد از قتل و غارت بقایای رعایا را در اطاعت
دولت روم بازداشتند و پادشاه روم قوتی بسزا یافت و بدان سر شد که آن مردم را که از ایشان هراسناک است از میان
برگیرد از جمله مرگس تی نیس بود که جلادتی با ثروت و مسار داشت لاجرم بیکیناکاه ترکی نیس او را طلب داشته عرضه دار
و بلاک ساخت و یک پسر او را نیز از پای درآورد و جورنیس برتس که دیگر پسر او بود چون بدید که پادشاه پدر و برادرش را
مقتول ساخت از بیم جان سر بدیوانگی درآورد و مانند جانوران درنده بهر سوی حمله میبرد از نیروی او را برتس نام
نهادند علی الجمله ترکی نیس چون او را دیوانه پنداشت بسلامت بگذاشت و او را برای خویش آورده برای تخرهٔ اطفال بداشت
و برتس همواره با طفلان دمی بر سم دیوانگان میزیست و ایشان با وخاطر خوش داشتند و روزی از فرصت با دو
پادشاه بمعبد درآمده تا ماک حال خویش را باز دانستند و این رسم بود که در معبد چندتن از خویش که دانشور بودند
بر مستقبل حال مردم حکم میراندند برتس و پسران ترکی نیس پیشکشی نزد کشیش نهادند و سئوال کردند که ما کدام یک سلطنت
روم خواهیم یافت جواب آمد که شما هر یک زود تر مادر خود را بوسه زنید سلطنت خواهید یافت برتس ازین
سخن چنان فهم کرد که باید خاضع و خاشع شد و زمین را که مادر حقیقی است بوسید پس بخاک درافتاد و جبین بر خاک نهاد
و قصد کرد که چون وقت یابد ترکی نیس را از تخت بزیر آرد و دولت را جمهور کند و مردم را آزادی دهد تا بزرگان روم
همچنان با پادشاه دل بد داشتند و منتظر فرصت میبودند از جمله یکی تی فرزند خود را پنهانی در میان قوم ارکی فرستاد و ایشان
قبیلهٔ بزرگ بودند که در اراضی ایتالیا سکون داشتند و پسر یکی قی نخست با آنجاعت گفت که من از پدر رنجیده ام و در روم
بدینجا پناه آورده ام چون چندی مدت در انجا بزیست و با ایشان مهربان گشت پرده از راز برداشت و آنجاعت را
با پدر خویش در خصمی پادشاه همداستان ساخت علی الجمله جمیع بزرگان روم در قلع و قمع ترکی
نیس یکجهت شدند و مشیر و همبر برتس بود و چون اسباب مدافعه فراهم شد کاربدان نهادند که بر پادشاه
بشورند پس روزی که ترکی نیس با جمعی از لشکریان خود از شهر روم بخارج سفر کرده بود بزرگان مشورتخانه
حکم دادند که مردم شهر صغار و کبار را مجتمع شوند و فرمان مشورتخانه را بدانند چون مردم فراهم شدند حکم صادر گشت
که باید ترکی نیس از سلطنت خلع کرد و بدین شهر دیگر درون نشود مردم که سالها در هوای چنین روز بودند در حال
سلاح جنگ خواست کردند بشتاب تمام دروازهای شهر را ببستند و بر بارو برآمدند از آنسوی خبر با ترکی نیس
بردند که چه آسوده نشسته مردم روم شورش کردند و بر خصمی تو یکجهت شدند ترکی نیس برنشست و بتعجیل تمام بسوی شهر بتاخت

تا مگر بشهر در آید و مردم هم از آن جنبش و جوش فرو نشاند چون بکنار شهر آمد مردم از زبر دیوار و سر بارها او را بضرب آلات جنگ دور کردند برو تش در این وقت کس نزد لشکریان او فرستاد و پیام داد که حکم اعالی مشورتخانه و سلامت خلق بر آنست که ترکی نیس از زمره سلطنت اخراج باشد و هر که او را اعانت کند خونش هدر بود شما را چه افتاده که در حمایت او مردم را از خود رنجه کنید و اهل و خویش را در سنگجه نهیب این سخن نیز در کوشش سپاهیان ملایم افتاد لاجرم چون ترکی نیس راه شهر نیافت و با آن عدد قلیل عزم لشکرگاه خویش کرد ابطال سپاه نیز او را راه با خود ندادند و از پیش براندند ناچار ترکی نیس از اراضی ایتالیا محال انزرو زیرا را اختیار کرد و در آنجا بشهر سیرافرود شد و پناه بدانجا برد و مردم روم از ظلم و تعدی او برسیدند و خویش برو تش را نجات دهنده خلق لقب دادند و تا در این وقت که دولت روم را کار بر سلطنت و پادشاهی میرفت چهل میل طول از اراضی داشته و سی میل عرض و باین زمین اندک نهایت قوی و با نیرو بودند و رعایای روم از فرط حسن سلوک سلاطین عظیم با خشونت طبع و درشتی خوی بودند اما بعد از ترکی نیس رسم سلطنت از میان برخاست و دولت بر جمهور قرار گرفت و حکم با اهالی مشورت خانه افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود و مدت سلطنت ترکی نیس در روم پنج سال بود

ظهور هرمس ثالث پنجهزار و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۶۸

هرمس ثالث از حکمای مصر است و او را المثلث بالحکمة گویند از اینروی که او سیم هرمس است و از این پیش قصه هرمس اول و ثانی مذکور شد او را در جمله فنون حکمت آگهی بود و چون در مصر مکانتی تمام حاصل کرد عزیمت سیاحت ممالک آفاق نهاد و در پیشتر بلاد و امصار عبور نمود و از حال بلاد و امصار و سکنان هر اراضی معرفتی لایق حاصل فرمود و از فنون جغرافیا بهره نیکو گرفت و هم بمصر باز آمد و بقیه عمر در آنجا بتعلیم علوم و کشف معضلات حکمت مشغول بود او را کتابی است در علم صناعت و کیمیا و همچنان کتابی که علم باحوال حیوانات ذات السموم است منسوب باو ست

جلوس کیدراج در مملکت هندوستان پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود ۵۰۷۰

کیدراج خواهرزاده مهراج است که شرح حالش مذکور شد آنگاه که مهراج سهام مرگ را آماج میگشت چون فرزندی در خور تاج و لایق مسند سلطنت پادشاهی بکیدراج گذاشت و خود بگذشت کیدراج از پس او بر سریر سلطنت برآمد و مملکت هندوستان را مستخر فرمان ساخت و چون احبال سلطنت باوی محکم گشت لشکری افزون از حد حصر و حساب ساز داده آهنگ تسخیر پنجاب فرمود چه در این هنگام چنانکه مذکور شد رستم دستان مقتول بود و عمال وی در مملکت پنجاب آن جاه و آب نداشتند که با سلطان هندوستان از در قتال و جدال برخیزند ناچار از در اطاعت و انقیاد درون شدند و آن مملکت بی زحمت بتصرف کیدراج درآمد و چند مدت بر بلده پهره رحل اقامت افکند و نامه از در پوزش و نیایش بدرگاه بکشتاسب فرستاد و اشیائی چند بر سم پیشکش انفاذ داشت و پادشاه ایران را با خود مهربان ساخت تا از بازماندگان رستم در مکافات این عمل کیفر نپسندد و خود همچنان در آسود و با لشکر نامعدود سکون داشت و قشون جمهور را جنبان نگذاشت و یکی از خویشان خود را که درک نارسیده میشد و از اقوام کهکران بود بحکومت آن اراضی منصوب داشت و روزگاران دراز حکومت آن اراضی و حدود با آن قبایل بود و علی الجمله چون سالی چند برگذشت قبایل کهکران وحوبیه که از زمین داران منتجر بجناب بودند و سالها از جانب رستم

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

حکومت آن اراضی داشت برکید راج بشورید و بفرمان فرامرز پسر رستم با افغانان که در کوهستان کابل و قندهار سکون
داشتند متفق شده لشکری عظیم بر او رند و برکید راج تاختن برند و با او چندین جنگ درپیوستند ذیمل و زبونش شاهد
کید راج ناچار سخن از در صلح راند و با ایشان مصالحه افکند بدان شرط که دیگر گرد آن حدود نگردد و آن اراضی را
کالکان بایشان گذارد پس بجماعت مرجعت کرده هر کس در محل خویش بیارمید و هر که حکومتی داشت بفرمان فرامرز
بر سر عمل خویش شد و مدت پادشاهی کیدراج در مملکت هندوستان چهل و سه سال بود

ظهور افراغطی حکیم پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۷۰

افراغطی حکیم که او را نیز قروس گویند و دیونس از جمله حکمای یونانند و از این پیش در ذیل قصه برمانندش حکیم مذکور
نمودیم که بعضی از حکما گفته اند که اطبا بر سه گروه بند بعضی مداوا طب را بر تجربه نهاده اند و فرقه قیاس را معتبر دانسته اند
و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از حیلتی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته اند تا برمانندش از آنان بود
که کار بر قیاس میراند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید آمد و از اینجمله سه کس افضل بودند
یکی تالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغطی و دیونس ست بعد از مجادلات سه فرقه شدند دیونس
با جماعتی اقتصار باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانستند و افراغطی با جمعی تجربت را اختیار کردند و تالیس و
پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حیلتی چند است و این سه فرقه پیوسته با هم مناظرات
داشتند تا ریاست با فلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فرق ثلثه را جمع
چنانکه در جای خود مذکور شود

غلبه دولت کریتج بسیصلی پنجهزار و هشتاد و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۵۰۸۲

از این پیش بدان اشارت شد که بعد از مرگ الیا اهل کریتج خود را دولتی جدا گانه خواندند و مدار مملکت را بر رای
جمهور نهادند و چون کارشان بارونق شد بدان سر شدند که مملکت خویش را وسیع کنند و اراضی همسایه را مسخر
دارند لخت عزم تسخیر مملکت اندلس کردند و جزیره منارکه و مجارکه را که از جزایر اندلس بود فرو گرفتند و این دو
لفظ بزبان لاتین بمعنی کوچک و بزرگ باشد علی الجمله از این دو جزیره مردم فلاخن افکن ضمیمه لشکر ایشان کشت
و این گروه چنان بودند که آن سنگ که در فلاخن مینهادند کمتر از هشتاد مثقال که هر مثقال سه ونیم مثقال
چارنخود باشد نبود و از سرب گلولهای چند ساخته بودند و چنان می افکندند که از سرعت سیر گرم شده مانند
گلوله زنبوره کار کرد و پدران برای آنکه پسران را بدین هنر آموخته کنند نان و خورش ایشانرا در زنبیلی نهاده
با کمتار ریسمان باریک از درختی بلند می آویختند و ایشان از مسافتی بعید که معین بود باید آن تار ریسمانرا
با سنگ فلاخن قطع کنند و آن زنبیل را فرود آورده نان و خورش خود را برگیرند و اگر این کار را بجای نیاوردندی
آنروز گرسنه بماندندی اما چون اهل کریتج بدیشان دست یافتند و آن جماعت را ضمیمه سپاه خویش کردند بر قوت
و قدرت ایشان بیفزود و مردم اندلس چون شنیدند که جزیره منارکه و مجارکه مملوک دولت کریتج گشت عزم کردند
که شهرکادیز را بمکافات آن عمل فرو گیرند و سکان آنرا عرضه تیغ و تیر دارند چه آنگاه که مردم شهر طرای پر کنده
شدند و بر غی کریتج آمدند چنانکه مذکور شد نیز جمعی بشهر کادیز که هم از محال اندلس ست فرود شدند پس مردم کادیز و کریتج

از اصل یکدیگر بودند چون القصه چون مردم کادیز از قصد ابطال و لشکر اندلس آگاه شدند رسولی چند بدولت کرتیج فرستادند و صورت حال را معروض داشتند ایشان در حال لشکر فراهم کردند و بجانب کادیز تاختن بردند و با سپاه اندلس جنگ درپیوستند و ایشان را بشکستند و از آن پس دلیر و چیره شدند و بمرور ایام تمامت اندلس را در تحت فرمان آوردند تا کوه پرنه که در میانه خاک اندلس و فرانسه است مسخر کردند و نامه بدرگاه کشتاسب فرستاده اشیانی چند بر سم پیشکش فرستادند و عرض داشتند که ما جز بستظهار ملک ایران نباشیم و بی رضای او کام نزنیم کشتاسب فرستادگان ایشان را گرامی داشت و ایشان را مأمور ساخت که جزیره سیسیلی را تخمه فرمان آرند و آن جزیره از طرف غربی دریای شام از همه بزرگتر بارانی ایتالیا است و بعد آن از روی آب تا بخاک کرتیج هفتاد و پنج فرسنگ بود و در شهر سیراکس که بزرگترین بنادر سیسیلی است مدار سلطنت مردم آن جزیره بود و نخستین ستبرادر بودند که در انجا کار بحکومت نهادند و اول را جیلان نام بود و دوم را بیزنتوس و سیم را بیسنتوس نام میدادند و ایشان هریک بعد از دیگری شصت سال حکومت داشتند و در آن وقت که لشکر کرتیج بدانسوی میشد ابتدای حکومت جیلان بود چنانکه مذکور شد در ایام دولت او بود چنانکه مذکور شد که بسیاری بروتس کار بر جمهور میگرفت و اهالی مشورتخانه متعرض سیسیلی نبودند پس اهل کرتیج فرصت بدست کرده باستظهار پادشاه ایران کشتیهای جنگی در آب افکندند و بسوی سیسیلی تاختن بردند و بعضی از آن جزیره را فرو گرفتند و همی داشتند تا پنج و هشت سال بر این برگذشت و میان مردم ما کادونیه و قرق با کشتاسب کار معاهده و مصالحه میرفت پادشاه ایران مقرر داشت که سیسیلی همچنان در تحت تصرف اهالی کرتیج باشد و معامله تجار مخصوص فرضه و سواحل کرتیج بود و زری معین بدولت کرتیج دهند و دیگر بی اذن و اجازه ایشان کشتی در آب نراند و مردم ایتالیا را در این امور هیچ دست نباشد تا مبادا قوی حال شوند و روزگار برحسب فرمان و کار بدینسان بود

ظهور دولت جمهور در روم پنجهزار و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بعد از آنکه ترکنیس را مردم روم بصلاح و صوابدید بروتس از سلطنت خلع کردند و مدار سلطنت را بر جمهور نهادند بروتس که نجات دهنده خلق بود و کلاتیتس که نیز از میانه اهالی مشورتخانه بجلالت قدر و وزانت رای ممتاز بود سرکنسل گشتند و باحیای قوانین نیکو کوشیدند و مقرر بود که از این دو کس سالی یکتن پادشاهی کند و حکومت کلی با وی باشد تا در آن سال هنر خویش را از مملکت گیری و مردم داری آشکار کند و بزرگان مشورتخانه نیز هریک پرایه سلطنتی با خود داشتند و اگرچه نام آزادی بعامه خلق دادند اما در حال مردم چندان بسطی و رفاهی حاصل نیامد و مردم جوان که چون کار بسلطنت میرفت حکمرانی داشتند در این وقت با خوای مردم برخاستند و خلق را بشورش ترغیب میکردند که دولت جمهور را از میان برگیرند و بازمدار ملک بر پادشاهی نهند و پسران بروتس و خواهرزادگان کلاتیتس نیز از مردم فتنه انگیز بودند که مردم را بشورش ترغیب میکردند از این روی که در دولت جمهور حال خلق یکسان بود چنانکه پادشاه زاده و کدارا بیک میزان میداشتند و در میان ایشان فرق نمیگذاشتند ایشان بشهر سیراکس رسیدند و ترکنیس آگاه شد که مردم روم از دولت جمهور دلتنگ دارند بدآن سر شد که دامنی بدین آتش زند رسولی چند بروم فرستاد و با عالی مشورتخانه پیام داد که چون مرا نخواستید از پادشاهی اخراج کردید و خلع نمودید اکنون تاج و تخت مرا در روم داشتن و دست بهیچ دیگری گذاشتن از قانون خرد دور است آن مرا بسوی من فرستید و در نهانی

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

با رسولان آموخت که مردم را بشورش عام ترغیب کنند و هر کس را از وی بدیگر گونه وجهی امید وار سازند رسولان ترکی چون بدر سیدند و پیام خویش را بگذاشتند روزی چند در نهانی تحریک مردم روز بروز تا قومی بدیشان بپیوستند و بهدستیاری کشتند و از پی کار خود بدر شدند از پس خروج رسولان این راز از پرده بیرون افتاد و گیدا اهل شورش در نزد بزرگان مشورتخانه بکشوف گشت و حکم دادند تا انجماعت را بمعرض باز خواست باز دارند و قانون چنین بود که هیچ گونه مردم گلا باید عرضه هلاک و دمار شوند مع القصه از هر سوی عوانان بدویدند و آن جمع را بدرگاه حاضر ساختند پسران بروتس و خواهرزادگان گلاتینس نیز درمیان گناهکاران بودند بروتس هیچ بر فرزندان خود دل نرم نساخت و حکم داد تا ایشان را با دیگران گردن زدند و از این معنی رعبی در دلها افکند تا گلاتینس بر خواهرزادگان خود بگریست و ناله آغاز نهاد تا بی مشورتخانه گفتند چنین کس درخور کنسلی نباشد و او را از آن منصب فرود آورده اخراج بلد ساختند و از پس او این منصب را با توارکینس گذاشتند که هم از جمله بزرگان مشورتخانه بود اما از آنسوی چون ترکی نیس مشاهده کرد که نهال این فتنه ثمر نیاورد از شهر سیرا و از اضحی تا دیا لشکری فراهم کرده بعزم تسخیر روم خیمه بیرون زد و کارجنگ را راست کرده با آن سپاه گران بظاهر روم فرود شد و از آنسوی بروتس سردار سپاه سواره شد و توارکینس سپهسالار پیادگان گشت و از شهر بیرون شده هر دو سپاه صف بکشیدند و جنگ درپیوست از لشکر ترکی نیس سپهراو که آرنز نام داشت اسب برجهانده بمیدان آمد و بروتس را بمبارزت بنرد طلب فرمود و نیز اسب برانگیخت و با او درآویخت و چندان بهم کوشیدند که از زخمهای کاری هر دو پیکار افتاده جان بدادند آنگاه هر دو لشکر از جای جنبش کردند و تیغ و تیر درهم نهادند از یکدیگر لشکر ترکی نیس شکسته شدند و روی بفرار گذاشتند و توارکینس با فتح و نصرت وارد روم شد و پیش از پای نشست و سه کرت دیگر ساز سپاه کرده بر سر روم آمد و هر سه نوبت شکسته شد تا بکلی از درجه توانائی ساقط گشت و دست طمع کوتاه ساخت

جلوس لارجیس در دارالملک روم پنجهزار و نود و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۹۳

چون بزرگان مشورتخانه روم کار بمراد کردند و مدار دولت را بر جمهور نهادند و عرضه ملک را وسیع خیشد هر یک تجمل ملکی برای خود راست کردند لاجرم وجوه خراج کفایت خرج ایشان نمیکرد و عمل خویش را بدوش عامه خلق میگذاشتند مردم از این قانون بستوه آمدند و هم آن بود که فتنه حادث شود از میانه لارجیس که از امرای بزرگوار بود بفتوای بزرگان مشورتخانه و رضای عامه خلق حکومت یافت تا در میان مردم و اهل مشورتخانه کار بعدل و نصفت کند از اینروی کار لارجیس بالا گرفت و این خود سلطنتی بود که یافت و اینحدمت را بنبان لاتین دکتاتر مینامیدند مع القصه کار پادشاهی بالارجیس موافق افتاد و قبایل دور و نزدیک از او اندازه بسزا گرفتند و از رخ انداختن در آن ملکت نایوس شدند

ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۹۷

سقراط بن سفرنیوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الرأس او شهر سن باشد که هم از اثینه گویند تحصیل نحو و حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میگذاشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است

و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی متفکر و مستغرق بود و دوستان او را از تدوین علوم حکمت به بطون دفاتر منع میفرمود
و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آنرا جز در نفوس مقدسه و دیعه نتوان نهاد و بر جلود خشک و قلوب مستمره نقش نتوان
بست و هم اگر از کسی سئوالی رود او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چندان فیلسوفی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی
جمیع کتب داشت و جناب او و اصحاب طالبان علم کشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان
پادشاهی نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم آتن نیز بر قانون باستان که بدان شهر آورده بود میزیستند
چنانکه مذکور شد و حکومت ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه[2] باتفاق سقراط را بسیار بودند جناب او هیچ
در حلقه ایشان ره سپار نیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت و چون شب در می آمد در خم سنگته می نشست و
چاشتگاه از خم برآمده در ظل اقتاب میزیست و از اینروی بسقراط الکبت مشهور بود و از خاصه بتکاهی سرکنسل بدادی مجبور گردید
او را دید که در خم سنگته نشسته کفشای سقراط تراپه افتاده که در مجلس حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی سقراط گفت شغل بدانچه
مقدم و محصل حیوه است مرا از انجمن شما دور میدارد و سرکنسل را بخاطر رسید که سقراط را بتحصیل بساط معاش مجال صحبت
اصحاب نمیدهد فرمود ای حکیم انچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت انچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی
هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفتای سقراط مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش
ستاره منع میفرمائی و این کار در انتظام مملکت زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفتم عبادت اصنام
در روش صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جمادات را سودی نباشد [illegible] دور نیست که برای
سرکنسلان و دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون ازین بگروند میتوانند شد که مردم [illegible] در کار ملک
[illegible] از مدد و ایتوقت سرکنسل گفتای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای [illegible] میدانم
سقراط گفت مرا باطلست و بیاوبدره زر و حقه گوهر حاجت نیفتد مرا از حجاره ارض و نعاس [illegible] بیات روی
برتافتنام حاجت من انست که عنان مرکب خود را از من بگردانی که جنبش و تاپش خورشید را از من برتافته میگذارد چون
نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شهر آتن و کشیشهای بتان بر او
حسد بردند و بخلق نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا بنزد اهالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از
قاضیان بزرگ بودند که این صورت نگاشتند و بهتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت
گرفتند چون این قبل را بزرگان مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمن خالی از بیگانه حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت ای
سقراط تو کی از اهل دانائی و این روشی که پیش گرفته ما را بر قتل تو ناچار دارد و لاجرم دست از اینهمه بازداری و مردم را
بکمال خود گذاری و اگر نه با این خوی که تو داری چون در قتل تو تاخیری رود مردم بیکبارگی بر ما بشورند و این دو فرقه چنین
گرد و سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه مطمح غایت
سعادت و ملبس لباس لطیف نورانی و عکس از تبدل لباسی که هم آن اشرف جوهر گرد اخلاق روا ندارند و از
ارشاد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار باحضارات امر بی عشر گذاشتند و در قتل سقراط بکمیت بستند
و چون تا وام که کشتیهای تجارتی مردم آتن بسیکل بحر را نسپرده بود مبارک نمیدانستند که در قتل کسی اقدام نمایند و در
ایوقت بنوبر کشتیهای ایشان دور از ساحل بود و حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها [illegible]

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

اما چون من نمانده ام و نتوانم بود اکنون مرا علت قتل خود مدان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای
سقراط کفش چنان کنم که تو گوئی این بکفش و بیرون شد و از شر مساری بدرون نیامد چون لحظه برآمد سقراط با افریطون
گفت آمزدا بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون برحسب امر او را طلب داشت و خادم با پیمانه زهر درآمد سقراط
جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون این حال بدیدند خروش برداشته زار بگریستند چنانکه نالهای
های ایشان یک نیمه شهر را فرو گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت با اطفال و عورات را بخانه باز پس فرستادم
کز ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید انجماعت از نهیب وی ساکت شدند و دم فرو بستند
پس سقراط از جای بخاست و همی در رجعه آن خانه طی مسافت فرمود و شاگردان را بنصایح سودمند بهره دار تا پاهای
او گران شد و از رفتن باز ماند انگاه بر پشت بخوابید و افریطون بدن او را لمس همی کرد تا بر رودت بخوالی قلب او رسید
انگاه افریطون گفت یا امام الحکمه نمی بینم عقول خود را مگر آنکه بسیار از کمال عقل تو دور مند فقال مرنا بشیئی سقراط گفت
علیکم بما آمرتکم به اولا بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود
اسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء و وداع جان گفت و از شاگردانش فلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرتبه
در مزاجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه
بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان بر انند که سقراط در هنگام وفات با گزیتو که یکی از شاگردانش بود
فرمود که من بر اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی
کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آتن دانستند
که این کار بر خطا بوده پس آنکسان را که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط
در اینجهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسافت بین دو
بازویش اندک بود و موی زنخ فراوان داشت نهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول فرمودی
و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی
و پیوسته بازهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا میکنند و در مجالس مذاکره
میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن گشت و چون آن هجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق که گفته اند گفتند
بی مکروهی گفتند این کلمات در حق من است و مرا شاید و هیچ باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند
با شاگردانش میفرمود که من مرد هنگامم و تعلیم من چون آب باشد و دل مستعین مانند زمین است و این برقرار است
که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از کلمات او است که میفرماید باری تعالی هویتی محض است
و انطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسمای جلال و جمال آن قاصر است زیرا که
منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیئی بصفات لایقه و نام گذارنده هر موجود باسمی مناسب و اضافی
مخصوص او است چون ظهور جمیع موجودات از او است لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیاء است و محاط را قاطع
بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار بالغه و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند برد لکن چون
اسماء و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار الهیه

عادل

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

عادل است یعنی واضع هر شیئی در موضعی که لایق اوست وخالق یعنی مقدر هر شیئی وعزیز یعنی غالبی که مغلوب نشود ومنیع
وحکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بروفق مصالح وحکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان
یافته وگوید علم وقدرت ووجود وحکمت او مانند سایر صفات کمال وغیر متناهی است در این مقام از وی سئوال کرد
فرمود که قول بعدم تناهی قدرت وتناهی موجودات بحسب احتمال قابل است نه باعتبار قدرت کامله وحکمت بالغه
وعموم وجود وچون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قائل شد لکن نه از جهت بخل در واهب الصور
بلکه از ریکذر تصور ماده از اینجهت است که حکمت الهی قضای آن کرده که موجودات از جهت ذات وصورت وحیز
ومکان متناهی باشند واز حیثیت زمان نظر باخر غیر متناهی ونظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند و
چون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که بقای اشخاص در ضمن بقای
نوع حاصل شد وبقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت میرسد وحکمت را غایت وغنها متصور
نیست وگوید انچه خدا را بآن توان وصف کرد حی قیوم است چه اندراج علم وقدرت ووجود وحکمت در تحت
حی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات وبقاء سرمدیت ودوام مندرج اند در تحت قیوم بودن
چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است وگوید حیوة ونطق او نه از جواهر است زیرا که ناچار حیوة ونطق با محل در وجود عدم
ودثور است وحیوة ونطق حق منزه است از عروض زوال ودثور وبعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصه فلوطرخس
وارسیجانس مذکور خواهد شد وهم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فضل مباهات واین کنایت از انست
که همه وقت کسب علم توان کرد وگوید وقت رواج سورچه مباش یعنی در پیری بحسب مال کوشش وگوید نفس شریف را
بحسن قبول حق ونفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت وگوید توقف نفس در انچه بر او مشتبه شود وقبول انچه
منقح گردد نشان حصافت وخردمندیست وگوید اگر کسی در انچه نداند سخن نراند مباحثه ومناظره از میان مردم برخیزد
وگوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد برحذر باشید وگوید مرد تمام عیار آن است که دشمنان از وی با امان نیست
کنند نه اینکه دوستان ترسان وهراسان باشند وگوید دنیا با نقش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی
وچون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه بازشناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد واز وی التماس پندی
واندرزی نمود در جواب فرمود هر گز ابتدای از وی بدگمان باش وانکس را که ندانی از وی حذر کن وشبانگاه پای
افزار کام مزن واز چشیدن کیاهی که کیفیت آن ندانی اجتناب جوی ونزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه
از راه دور که مردم پیشتر عبور کنند سفر کن وهم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان
باش که اکل میته را گویند که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت
ای وای اگر مرا بشناسند وسقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند وهم او گوید با استداد خشم باحلم گرای که چون غضب
فرونشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل وانصاف بود وگوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند از نسبتی
حتی بر خلی لازم افتد وگوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح وهجا واز سخنان
اوست که سزاوار رحمت ستکس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر ناجری کند وعاقلی که مربی جاهلی بود وکریمی که
محتاج لئیمی گردد وگوید کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند وسلاح جنگ را آسان

اما چون من نامور معذور نتوانم بود اکنون مرا علت قتل خود مدان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرما
سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظه برآمد سقراط با افریطون
گفت آمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون برحسب امر او را طلب داشت و خادم با پیمانه زهر درآمد سقراط
جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند خروش برداشته زار بگریستند چنانکه بانگ
ناله های ایشان یک نیمه شهر را فرو گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت با اطفال و عورات را بخانه باز پس فرستادم
که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید انجماعت از نهیب وی ساکت شدند و دم فرو بستند
پس سقراط از جای بخاست و همی در رفتن آن خانه طی مسافت فرمود و شاگردان را بنصایح سودمند بهره دار تا پاهای
او گران شد و از رفتن باز ماند انگاه بر پشت بخوابید و افریطون بدن او را لمس همی کرد تا برودت بکوالی قلب او رسید
انگاه افریطون گفت یا امام الحکمه نمی پسندم عقول خود را مگر اکنون بسیار از کمال عقل تو دور مند قائم مرنا پذیری سقراط گفت
علیکم بما آمرتکم به اولا بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود
اسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء و وداع جان گفت و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مریض
در مزاجش سماری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه
بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان بر انند که سقراط در هنگام وفات باگزیتو گفت که یکی از شاگردانش بود
فرمود که من بر اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بعبد او برده فرمانی
کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آتن شدند
که اینکار بر خطا بوده پس انکسانرا که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط
در اینجهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسافت میان دو
بازویش اندک بود و موی زنخ فراوان داشت نهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول فرمودی
و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی
و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم ببلاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا میکنند و در مجالس مذاکره
میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن گشت و چون آن هجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق که گفته اند گفتند
بی مکروهی گفته این کلمات در حق من است و مرا شاید و هیچ باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد خواهند
با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد و دل مستعین مانند زمین است و این برقرار است
که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از کلمات او هست که میفرماید باری تعالی هویت محض است
و عقل و نطق از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسمای جلال و جمال آن قاصرست زیرا که
منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیئی باوصفات لایقه و نام گذار زنده هر موجود باسمی مناسب و اوصافی
مخصوص بوی است چون ظهور جمیع موجودات از اوست لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیاست و محاط را احاطه
بمحیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار بافعال و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تو اند بود لکن چون
اسماء و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله آثار الهیه

وقایع بعد از هبوط آدم ع تا هجرت

عادل است یعنی واضع هر شیئی در موضعی که لایق اوست وخالق یعنی مقدر هر شیئی وعزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است وحکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بروفق مصالح وحکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته وگوید علم وقدرت ووجود وحکمت او مانند سایر صفات کمال وغیر متناهی است در این مقام از وی سئوال کرد فرمود که قول بعدم تناهی قدرت وتناهی موجودات بحسب احتمال قابل است نه باعتبار قدرت کامله وحکمت بالغه وعموم وجود وچون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قائل شد لکن نه از جهت بخل در وهاب التصور بلکه از ریگذر قصور ماده از اینجهت است که حکمت الهی قضای آن کرده که موجودات از جهت ذات وصورت وحیز ومکان متناهی باشند واز حیثیت زمان نظر باخر غیر متناهی ونظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند وچون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شد وبقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت میرسد وحکمت را غایت وغنها متصور نیست وگوید احق انچه خدا را بآن توان وصف کرد حی قیوم است چه اندراج علم وقدرت ووجود وحکمت در تحت حی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات وبقا وسرمدیت ودوام مندرجند در تحت قیوم بودن چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است وگوید حیوة ونطق او نه از جواهر است زیرا که ناچار حیوة ونطق با محل ورود عدم ودثور است وحیوة ونطق حق منزه است از عروض زوال ودثور وبعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصه فلوطرخس وارسیجانس مذکور خواهد شد وهم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فضل بهار است واین کنایت از آنست که همه وقت کسب علم توان کرد وگوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پیری بحسب مال کوشش وگوید نفس شریف را بحسن قبول حق ونفس خسیس را بسرعت میل بهوی باطل توان شناخت وگوید توقف نفس در انچه بر او مشتبه شود وقبول انچه منقح گردد نشان حصافت وخردمندیست وگوید اگر کسی در انچه ندانند سخن راند مباحثه ومناظره از میان مردم برخیزد وگوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید وگوید مرد تمام عیار آن است که دشمنان از وی با امان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان وهراسان باشند وگوید دنیا با تمش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی وچون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه بازشناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد واز وی التماس پندی واندرزی نمود در جواب فرمود بر کرانه شناسی از وی بدگمان باش وانکس را که ندانی از وی حذر کن وشبانگاه پای افزار کام مزن واز چشیدن کیاهی که کیفیت آن را ندانی اجتناب جوی ونزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم پیشتر عبور کنند سفر کن وهم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که اکل میته را گویند که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا بشناسند وسقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند وهم او گوید با استداد خشم باحلم کرای که چون غضب فرونشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل وانصاف بود وگوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند از تسرع بعضی علتی بر خلی لازم افتد وگوید دوستان را بپیوسته تا گوی که دوستی از تا خیزد چنانکه عداوت از قدح وهجا واز سخنان اوست که سزاوار رحمت هر کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر ناجری کند وعاقلی که مربی جاهلی بود وگریمی که محتاج لئیمی گردد وگوید کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند وسلاح جنگ را آنان

آنان بردارند که بکار شوند مذبت و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت
و اجتناب از معصیت توان گذاشت وقتی از وی سئوال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه
از این زیاده توانند بود که در ساحل بحر بسلامتم و معاینه میکنم که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت
که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او را است که من نزد او مجهولم وقتی
با مردی دوچار شد که از جنگ فرار مینمود فرمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت
بدتر است سقراط گفت زندگانی را انگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه بانگ روزی در انجمنی ناشائسته
در آمد از وی برنرنجید باو گفتند بر این بیحیا خشم نگیری گفت لاشک دیوار این کاخ از حصار برتر بود کس را با او خشم
نجنبد منزل من چون همت من فوق الثریا است و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان او است که از اصغای
سخن حق و قبول آن شرم مدار اگرچه قائل آن مردی زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین قصوری
نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بدکنی پشیمان باش و چون عطا کنی مخفی دار و چون سائل را محروم گذاری
برق و مدار اگسیل فرمای و گوید هر که احتلاط با دوستان جوید نفس خود را بیازماید چون برخلاف خواهش صبور باشد
شاید و اگر نه طریق تفرد و تجرد گیرد و گوید دانمکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش نواز و از سخنان او است که مردم
ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پندوا ندرز زلات کند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد
سیم آنکه قبول کند سخن راکه نمیداند و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکمتی بزرگ باشد
او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدرویشی بسر بری
پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید گفت از الم آن خسته که تو بر من داری گویند شخصی با او گفت چیست که ترا هرگز
اندوهناک نه بینم گفت از انکه نیست مرا چیزی تا بر فوت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز او در ذیل قصه
شاگردانش مرقوم خواهد افتاد بعون الله تعالی

۵۰۹۸ ظهور افریطون حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افریطون از جمله اجلهٔ حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او
بر پیشتر فزونی داشته و مهر سقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصهٔ سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد
این معنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود و آنزمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون
بعرض وی رسانید که من زندان بان را دیده ام و با او بپیمان محکم ساخته ام که چهارصد درم بگیرد و ترا رها
سازد سقراط گفت ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در اینجهان همه جمعا چهارصد درم نشود چگونه
توانم ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو دهم سقراط فرمود واجب نباشد
چه در شهر پیکانه زودتر بر قتل من ... ی دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر
شاگردان در شهر آتن مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند

جلوس ون واتک در مملکت چین پنجهزار و یکصد سال بعد از هبوط آدم بود

ون واتک نام پادشاه پنجم و ششم است از دودمان جو و اتک که در مملکت چین در رتبهٔ سلطنت یافت و بعد از پنج

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

صاحب تاج و کمر گشت و بزرگ و روش گذشتگان روزگار گذاشت و آتشکده و معابدی که اسفندیار در آن ملک برآورده بود برپای داشت و همیدانرا عظیم محترم شمردو در حضرت کشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمود و پیشکشی درخور درگاه او بدستیاری رسولان دانا انفاذ فرمود و خاطر پادشاه ایرانرا با خود صافی داشت و مدت هشت سال در تمامت ممالک چین و ختا و تبت و ماچین سلطنت کرد و چون زمانش فرا رسید فرزند ارجمند و ارشد خود جین دین را طلب داشته در مخضر صنادید مملکت ولایت عهد بدو سپرد و خود از جهان بشد و برد

معاهده اهالی کرتیج با پادشاه ایران پنجهزار و یکصد و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۵۱۰۱

از این پیش چنین توهم شد که اهل کرتیج در حضرت کشتاسب اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملک ایران نیز با ایشان از در خصومت و حرب بود و از اینروی کار دولت کرتیج بالا گرفت و نیک قوی حال شدند در اینوقت کشتاسب که بخاطر داشت مملکت یونان را بحق فرمان آر دود یگر اراضی فرق را مانند ماکادونیه بزیر حکومت صواب چنان شمرد که با اهل کرتیج اظهار رفاقت زیاده از پیش کند لاجرم بدیشان پیمان محکم کرد که در خصومی مردم فرق یکجهت باشند و در هرجا از مردم یونان کس بیابند آنرا بر مدار این پیمان نیز بر قوام دولت کرتیج بیفزود و ایشانرا زیاده جسور و دلیر ساخت پس دل بر آن نهادند که جزیره سیسیلی را یکباره فرو گیرند و بر تمامت آن ارض حکومت کنند در اینوقت در دولت کرتیج سرکنسل شخصی بود که اورا هیملکر مینامیدند و در اراضی سیسیلی در شهر سیراکس که دارالملک آن مملکت بود چنان حکومت داشت که هم از این پیش بدان اشارتی رفت علی الجمله هیملکر فرمود تا کشتیهای بزرگ برای لشکر و حمل قوت سپاه سازدادند و در مدت دوازده سال سه هزار کشتی فراهم کرد تا بدان حمل قوت سپا کنند و دو هزار کشتی جنگی نیز برابر است و سیصد هزار مرد سپاهی آماده ساخت در اینوقت بهمن بن اسفندیار که شرح حالش مذکور خواهد شد سلطنت ایران یافت و بزرگان مشورتخانه دولت کرتیج پیشکشی لایق درگاه وی ساز داده با رسولی کارآگاه انفاذ پیشگاه پادشاه ایران داشتند و از وی رخصت تسخیر سیسیلی نمودند بهمن که هم خود عزم تسخیر مملکت قرق داشت بدینکار رهد استان شد و فرمان داد تا ایشان بدان جزیره لشکر برند و فرو گیرند و خود با نصد هزار تن مرد جنگی به تسخیر مملکت یونان مامور داشت چون اینخبر بکرتیج رسید هیملکر بفرمود تا کشتیهای جنگی را بسوی سیسیلی سیر دادند و با آن سپاه بزرگ از روی بحر عبور کرده در جزیره پکمز نوکی از جزایر سیسیلی بهت فرود شد و آن اراضی را محاصره کرد و روزی چند بر نگذشت که از یکسوی ارض سیسیلی برون شده بکنار شهر میرا آمد و آن بلده را محصور داشت مردم میرا چون پای مقاومت با هیملکر و سپاه او ندانستند کس بشهر سیراکس فرستاده جیلان را از حال آگاه ساختند و هم در حال جیلان با پنجاه هزار پیاده و پنجهزار سواره از سیراکس برون شده باستعجال تمام وارد میرا گشت و کار را بنجار انجامید و دروازه آنشهر را استوار فرمود و در حفظ و حراست آنجا نیکو بکوشید لاجرم فتح آن قلعه بر هیملکر مشکل افتاد و بدان سر شد که از مردم سیسیلی که مغلوب وی بودند جمعی را ضمیمه سپاه کند و پیشتر کار جنگ بدیشان فرماید تا اگر کشته شوند چندان غمی نباشد و اگر نیز کار بر مراد خواهد رفت پس تنی را برگزیده بشهر سلینتس فرستاد و پیام داد که ای یک جیلان که فرمانگذار سیسیلی است معلوم شماست که در محاصره روزگار بر دو ایمنی نیز مجهول نیست که هیچ محصوری منصور نشود و هم آخر کار گرفتار شود اکنون صواب آنست که شما حسن عقیدت خویش را ظاهر کنید تا چون این مهم بانجام رود کار شما نیز برمراد

شود پس برسیدن این پیک نامه پنجاه هزار تن مرد سوار نیزه گذار از میان خود برگزیده بلشکرگاه ما حاضر شوید چون مردم سلینس این خبر بشنیدند این سخن را از برای دفع مردم کرتیج فوزی عظیم شمردند و از در حیلت پیرون شده فرستاده هملکر را گرامی داشتند و با او گفتند چنان خواهیم کرد که هملکر فرموده هم اکنون سپاه خویش را ساز داده بحضرت او فرستیم و فرستاده هملکر مراجعت کرده این مژده بداد و روز دیگر سپاه سلینس بدان ساز و سامان که هملکر طلب داشته بود بلشکرگاه او پیوستند و جیلانر از گیدی که اندیشیده بودند آگاه ساختند و بیکبارگاه تیغ برکشیده بقتل لشکر کرتیج دست گشودند و جیلان نیز با سپاه خویش از شهر پیرون تاخت و با ایشان کرتیج کار قتال و جدال را ساخت کرد اگرچه نخست دلیران کرتیج نیز از در مقاتله و مدافعه پیرون شدند و نیک بکوشیدند اما در قدرت بازوی ایشان نبود که با مردان سیسلی هم ترازو شوند لاجرم عاقبة الامر شکسته شدند و عرضه هلاک و دمار آمدند علی الجمله یکصد و پنجاه هزار تن از لشکر کرتیج در آن جنگ کشته شدند و بقیة السیف روی بفرار نهادند و هملکر نیز در آن جنگ مقتول گشت و کرتیجیان را چون نان و خورش نبود و نجات از ارض سیسلی محال مینمود زینهار خواستند و از در اطاعت پیرون شدند جیلان بطریق مروت و فتوت رفت و انجماعت را امان داد و ایشان بحث ذلیل و زبون بودند و بهیچ روی نیروی مقاومت نداشتند چه کشتیهای ایشان را مردم سیسلی پاک سوخته بودند و هر زر و مال که داشتند بغارت رفته بود و از قضا هم در آن روز لشکر بهمن از سپاه قرق هزیمت شد و چهار صد هزار تن مرد ایرانی مقتول گشت از آن پس که خبر قتل هملکر بکرتیج رسید و شکستن لشکر ایران را نیز شنیدند یکباره بسوگواری نشستند و ناچار با مردم سیسلی از در پوزش و فروتنی در آمدند و ساز مصالحه طراز دادند که هر سال زری معین بسیسلی فرستند و هر سال که ایشان در این جنگ بخرج داده اند غرامت کشند و دو بزرگ بنام مردم سیسلی برآورند و این مواثیق را در نامه نگاشته نزد جیلان فرستادند و وی نیز رسولان ایشان را محترم بداشت و این پیمانها را پذیرفتار گشت و فرستادگان را شادکام باز فرستاد و از پس این واقعه از همه اکوه داده بسیراکس آمد و حکم داد تا شکریان سلاح جنگ در بر راست کرده بجای گرد آمدند و خود بی سلاح و ساز جنگ بمیان ایشان آمد و هر هنر و حکمت که در جنگ مردم کرتیج بکار برده بود برشمرده و از آن پس گفت هر مملکت را پادشاهی واجب باشد تا در کار مردم رنج برد و اسباب ریاست و سیاست آماده دارد و حدود و ثغور را از لشکر بیگانه حراست فرماید و این مملکت را سری و سلطانی نباشد اکنون هر کرا سزاوار دانید بسلطنت بردارید که مرا در این مهم با کس نزاعی نباشد مردم همه یکبت گفتند که پادشاهی امروز سزاوار تست و همه بسلطنت با او سلام دادند پس جیلان در آن روز تاج سلطنت بر سر نهاد و بر سریر پادشاهی بنشست و مدت شصت سال در مملکت سیسلی سلطنت کرد پس کارش چون بپایان رسید تاج و تخت با برادرش هیرو افتاد چنانکه در جای خود مذکور شود اما مردم کرتیج چون از کار مصالحه فارغ شدند گفتند اینهمه رنج که برمارفت از نادانی هملکر بود اکنون که او کشته شد این کیفر را باید از فرزندان او کشید پس پسر او را که هنگون نام داشت

از کرتیج اخراج کردند و او بارض سیسلی آمده بزمت بزیست تا جان بداد

بنای عدالتخانه در مملکت روم پنجهزار و یکصد و دو سال بعد از هبوط آدم قد بود

بعد از حکومت لارجیس که ذکر حالش مرقوم شد خراجی که از مملکت روم حاصل میشد پیشتر سرکنسلان و بزرگان مشورتخانه برای مخارج خویش اخذ مینمودند و لشکریان از مرسوم و اجری معمول کمتر بهره میگرفتند و از اینمعنی اختلالی در کار دولت پدید آمد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

... ظاهر حکم اساد یدمملکت همداستان شده عدالتخانه بنیان کردند وجمعیرا گماشتند که درمیان اهالی مشورتخانه وعموم لشکریه
و رعیت حکم باشند وکار بعدل ونصفت کنند مردم از اینروی بانیروشدند واهل مشورتخانه ضعیف گشته وتدبیری دیگر
اندیشیدند وآن چنان بود که مقرر داشتند هر سال دو نفر از سرکنسلان نافذفرمان باشند وحکومت کلی مرایشانرا بود وچون
سال بکران رسد دو تن دیگر بدان خدمت منصوب شود و سرکنسلان نخستین معزول باشند دراینوقت چون مردم بیشتر
درکار دولت ومشورتخانه و عدالتخانه روزبسر دندورعایا نیز برای قوت خویش درکار پونوندکمتر بکار حرث وزرع پرداختند
چندانکه قحطی عظیم درروم پدید شدورعایا اهل مشورتخانه را سبب این بلیه میدانستند واین گناه را بریشان می بستندوانجماعت
رعیت را منقهر میگشتند عاقبة الامر نزدیک بدان شد که درمیان بزرگان مشورتخانه وجمهور مردم کار بمقاتله ومجادله
انجامد دراینوقت سرکنسلان چنان صواب بشمردند که این گناه را بر یکتن فرود آورده مردم را ازاین شورش بزیر
آرند واین قرعه را بنام گریالانس که یکی از صنادید مشورتخانه بود زدندوکشتند اینهمه فتنه از رای ناصواب او
حادث شدواورا بمعرض بازخواست پرون آورده از شهر اخراج کردند چون گریالانس این ذلت را بدید وعلت
این داهیه مردم را دانست بدان سرشد که کین خود را ازیشان بازخواهد پس بمیان قوم وانگیزد که از قدیم با مردم
روم خصمی داشتند درآمد وایشانرا باخود یکجهت ساخته آهنگ مراجعت بروم نمود ونخستین برسر قوم لاتین تاخت کرد
وجمعی کثیر ازیشان بکشت وبزر ومال که داشتند بنهب وغارت ببرد مردم لاتین شرح حال خویش را نامه کردند ومشورتخانه
روم فرستادند وازیشان طلب یاری نمودند ورومیان چون جنگ اورا فزون از کوشش خویش مدانستند از
اعانت بامردم لاتین باز نشستند وبرانجماعت که بعضی کشته وبرخی اسیر بودند هیچ رحم نکردند پس گریالانس با دل
قوی عزیمت روم کرد وبهر آبادی ودیه که میرسید منهوب ومقتول میگذاشت بدین رسم وقانون طی مسافت کرده
تا درظاهر بلده روم فرود شد مردم روم نهایت بیتابی ودرخواهرش را که هنوز درآن شهر سکون داشتند بشفاعت
برانگیختند وایشانرا باجمعی از بزرگان نزد او فرستادند تا باشد اورا ازاین اندیشه بازآرند وایشان برآنچه
وضراعت تمام بنزدیک او شدند وچندانکه پوزش ونیایش نمودند مفید نیفتاد تا لشکریان از عجز ومرور ایشان
چنان دانستند که گریالانس بامردم روم دل نرم ساخته وبدان سرست که سازمصالحه طراز کند باخود گفتند اکنون
که مردم روم را درخصمی یکجهت کرده ودشمنی بزرگ برای ما برآورده باایشان مصالحه خواهد افکند وازآن پس
ناچار با انجماعت همدست شده در دفع ما خواهد کوشید بدین خیال بروی بشوریدند وتیغ برکشیده اورا بکشتند وجسدش را
بآیین بزرگان باخاک سپردند وخود از کنار روم کوچ داده بمقام خویش مراجعت نمودند بعد از قتل گریالانس مردم
روم آسوده شدند وزنان وخویشان اورا که بشفاعت انگیخته بودند عظیم محترم داشتند وگفتند واجب باشد که در این شهر
یکتن نافذفرمان بود وبرتق وفتق مهمات کلی پردازد تا چنین حوادث روی ننماید پس کسیش را که مردی نهایت
دانا بود برگزیدند واورا رئیس مشورتخانه نمودند چه از این پیشتر دو کرت سرکنسلی یافته بود علی الجمله چون کسیش درجه
بلند یافت بدان سرشد که بمرتبه امپراطوری ارتقا جوید وظفر یافتن بمقصود را چنان دانست که اشراف وعیانرا
ذلیل وزبون کند تا کس را قوت برابری با او نماند پس مردم را فراهم کرده گفت از عدل ونصفت دور است
که جمعی از فقرا ومساکین برای تحصیل نان زردرونی بپسندند وگروهی نعمت الوان برخوان نهند ویاد ایشان نکنند وهمچنان

مرسوم سپاهیان که سپه سپرسنان کنند پیوسته نارسا باشد و طبقه از مردم خراج مملکت بتحویل و سیورغال برگیرند مقتضی عدل آنست که بر مال و منال که بدست بود اغنیا باقتراح افتد و قسمت کنند بر باج و خراج که حاصل میشود سرکشان و سپاهیان بمساوات بهره برند و مدار دولت برین قانون رود و این قانون را مردم لاتین اقرارین خوانند و نتیجه آن شد که روی دل جمهور با او شد اما اهالی مشورتخانه و اغنیا کفتند کسیس میخواهد رسم آزادی از روم برگیرد و پادشاهی پا بد زیرا که در هوای سلطنت است یکونه سخنها کند پس همکی در دفع او متفق شدند و کفتند اندیشه او خیانتی هست که با دولت توان آرد و او را بمشورتخانه حاضر کرده بمعرض باز خواست بداشتند و چشم از خدمات او پوشیده معاصی بزرک بر او

بستند و فرمان دادند تا او را از بای بلند بزیر افکنند چنانکه جان بداد

ظهور سیماوس حکیم در یونان پنجهزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم صفی بود

۵۱۰۵

سیماوس از بزرکان حکمای یونان است و از شاهیر شاکردان سقراط بود که در خدمت او بکسب حکمت الهی مشغول کشت و بعد از وی طالبان علم را بر شمات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرک شمردند کویند انکاه که سقراط جام زهر آکین در کشید وی قدم پیش کذاشت و معروض داشت که ای حکیم اکرچه در این وقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سئوالی رود اما چون فردا نظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی ورزم و مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیماوس هر چه خواهی سئوال کن که موت و حیات پیش من یکسان است چه ساعت دیکر طایفه دیکر از حکما خواهم بود چنانکه در قصه سقراط نیز مرقوم داشتیم علی الجمله سیماوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی صفا فرمود

بر انداختن رسم اقرارین در مملکت روم پنجهزار و یکصد و هفت سال بعد از هبوط آدم صفی بود

۵۱۰۷

بعد از فوت کسیس و قانون اقرارین که او نهاد و بدان سیاقت که مرقوم شد بزرکان مشورتخانه کفتند کسیس اکر بدکرد مکافات خویش بدید اکنون قوانین او نیز از درجه اعتبار ساقط است و چکونه میتوانند شد که اغنیا اموال خویش را بر فقرا قسمت کنند و کدام حکیم دانا کوید که کس مال اندوخته خود را بی موجبی بر دیکران پراکنده کند علی الجمله رسم اقرارین را از میان برکرفتند و مردم فقیر و مسکین را که چشم در مال مردم داشتند بجای خود نشاندند و کار دولت را از نو منسق کردند و رونق دادند و در این وقت بدان سر شدند که کین دیرین خود را از مردم اتروریا باز خواهند چه از آنروز که تارکین با ایشان پناهجست چنانکه مرقوم شد این خصمی در میان انکاحت و مردم روم بماندس بصلاح و صوابدید بزرکان مشورتخانه ترتیبش را رتبه سپهسالاری حاصل شد و او سپاهی در خور جنک فراهم کرده بسوی اراضی اتروریا تاختن برد و از آنسوی نیز لشکری انبوه باستقبال دلیران روم بیرون نشانده جنک در پیوستند و از دوسوی کمال کوشش و کشش بجای آوردند و از یکدیکر همی کشتند عاقبة الامر لشکر روی هزیمت شد و مردم اتروریا از قفای ایشان همی تاختند تا کنار شهر روم از ابطال رومی همی قتل کردند و در چنین با سعدودی و ارد روم شدند اما لشکریان و عموم مردم که منتظر فرصت بودند تا وقتی قانون اقرارین را باز استوار کنند در این وقت که دولت را ضعیف دیدند سخن آمدند و کفتند ما دیکر بجنک نخواهیم شد مادام که قانون اقرارین برقرار شود و اموال اغنیا باقتراح قسمت کردد و بزرکان مشورتخانه از این روی در اندیشه شدند و قبیله فقیری را که مردی دلیر بودند بستمال کرده بر

ملک